



## پیغام عشق

قسمت صد و پنجاهام



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

✨ برنامه ۸۴۴، غزل ۱۷۸ ✨

می شدی غافل ز اسرار قضا 🌸

زخم خوردی از سلحدار قضا 🌸

انسان به خواب رفته در ذهن، با همانیده شدن با چیزها، داشتن قضاوت، مقاومت و بستن فضا در اطراف اتفاق، خود را در معرض تیر قضای خداوند قرار می دهد.

از آنجا که هدف زندگی بیدار کردن تمام انسانهاست و مرکز تمام انسان ها باید خالی شود از نقطه چین ها که همان همانیدگیها، دردها، فکرها و باورهاست؛ و در غیر این صورت هر کدام از این نقطه چین ها، آماج تیر قضا قرار خواهند گرفت. پس باید با کشیدن درد هوشیارانه و خالی کردن مرکز از همانیدگی ها خود را از ریب المنون ایمن کرد و فقط با عدم کردن مرکز است که از سلحدار قضا که همان زندگیست می توان ایمن بود و البته این تیر قضا نه بر جان اصلی هر انسان که بر همانیدگی های او می خورد.

مثنوی، دفتر اول، ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظفر 🌸

بر صدف آید ضرر نی بر گهر 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

این چه کار افتاد آخر ناگهان 🌸



### این چنین باشد چنین کار قضا

انسان که ابتدا به صورت امتداد هوشیاری به جهان آمده، پس از همانیده شدن با چیزها و هویت گرفتن از نقطه چین ها، به خواب ذهن رفته و بیدار شدنش از این خواب که در اول برای بقای او لازم بوده، بسیار طولانی شده!

با انبوهی از همانیدگی ها و امنیت گرفتن از آنها، احساس امنیت قلبی در او شکل گرفته و تصویری که از خود در ذهن دیگران ارائه داده، تصویر انسانیت خوشبخت، قوی و ایده آل هر فکر ذهنی. اما ناگهان طوفان قضا با کشیدن یک همانیدگی نظم این پارک را برهم می زند و تمام امور زندگی او دچار مشکل می شود و این همان شروع تفکر و برطرف کننده تمام شک های اوست که هیچ یک از همانیدگی ها پایدار نبوده و اگر مرکز خود را از هر همانیدگی خالی میکرد عنایت خداوند خود سپر این تیرها میشد و از هرگزندی مصون می ماند.

### هیچ گل دیدی که خندد در جهان؟

### کو نشد گرینده از کار قضا؟

کدام عیش حاصل از همانیدگی در جهان، که در معرض قضا و کن فکان خداوند قرار نگرفت؟ کدام لذت این جهانی که مستی حاصل از خوشی آن بامداد خمار در پی نداشت؟

زندگی همه همانیدگیها که از آن هویت گرفته می شود را حتما ویران خواهد کرد و خوشی حاصل از این همانیدگی ها چند صباحی بیش نیست و این قانون زندگی است و تغییر ناپذیر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

### هیچ بختی در جهان رونق گرفت؟

### کاو نشد محبوس و بیمار قضا؟



تمام انسانها به علت اینکه از خداوند هستند، خوش بخت می باشند؛ اما به علت همانیده شدن با چیزها خود را گرفتار زندان ذهن کرده اند و بی شک از همین ناحیه بدان ها ضررها خواهد رسید تا هر چه زودتر با خالی کردن مرکز از نقطه چین ها به اصل خود رجوع کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

هیچ کس دزدیده روی عیش دید؟

کو نشد آونگ بر دار قضا؟

انسان به خواب رفته در ذهن با همانیده شدن با چیزها از دار قضا آویخته خواهد شد، چرا که باید مرکزش را خالی کند و تکامل هوشیاری ایجاب می کند هر چه سریع تر از این خواب که بسیار طولانی شده برخیزد.

کافیست با آگاهی از این موضوع دست از قضاوت و مقاومت بردارد، در برابر اتفاقات قضا که برایش درد دارد، همان (باب صغیر)، تسلیم شود تا از این در عبور کند و با گشودن فضا، خرد و هوشیاری الهی سکاندار کشتی زندگیش گردد و رهایی یابد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

هیچ کس را مکر و فن سودی نکرد

پیش بازی های مکار قضا

انسان من ذهنی، با داشتن عقل جزوی و حسابگر ذهن، خود را عاقل می پندارد. پیوسته با قضاوت و مقاومت زیاد، سعی در اثبات خود و پیشبرد اهداف دنیایش دارد. حتی برای امور معنوی خود که آن را نیز از پایگاه ذهن، معنوی می خواند با عقل جزوی پیش می رود و با افزودن چیزها بر هم، احساس زرنگی می کند و امنیت خود را تامین ...



اما غیرت الهی که اجازه همانیده شدن با هیچ چیز را به انسان نمی دهد و همواره اتفاقات را برای بیداری او بر سرش می بارد، بسیار نیرومندتر، قوی تر از عقل معاش ذهن است و با نشانه قرار دادن هر یک از همانیدگی ها او را متوجه کوچک و حقیر بودن ذهن و هر آنچه از پایگاه آن باشد، می کند.

زندگی با باز کردن مشت انسان همانیده شده با چیزها و روبرو کردن او با تقلبی بودن کالای معیوب ذهن، مکر عقل جزوی ذهن را رو می کند و به او نشان می دهد که هر آنچه به جای عدم در مرکز قرار گیرد آفل است و مورد اصابت تیر قضای او قرار خواهد گرفت، پس به او می گوید با خالی کردن مرکزت، با عنایت من که فقط در این حال شامل حالت می شود خود را بیمه کن و نجات ده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

این قضا را دوستان خدمت کنند

جان کنند از صدق ایثار قضا

دوستان خداوند و زندگی همانانی هستند که هر لحظه عهد و پیمان الست را با گشودن فضا، تسلیم بی چون و چرا و قضاوت و مقاومت صفر، به جا می آورند و در این راه پاک باز هستند و هر آنچه را که در مرکز دلشان قرار گیرد قربانی می کنند و می گذرند و در این راه با خود و با زندگی صادق و رو راست هستند. نه خود را گول می زنند و نه لحظه ای به خواب ذهن می روند و اگر خطایی نیز رخ دهد، چون راستین هستند، زندگی آنها را خیلی زود آگاه می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

گر چه صورت مرد جان باقی بماند

در عنایت های بسیار قضا



گرچه تیر قضا همانیدگی ها را نشانه گرفته، اما جان اصلی، همیشه زنده است و بیدار. فقط کافیسیت فضا را گشود تا خداوند عنایت خود را شامل حالمان کند.

چون خداوند در هر لحظه به ما توجه دارد و می خواهد ما را رها کند. چون از جنس او هستیم هر لحظه می خواهد ما را به خود جذب کند. پس عنایت و جذبه و ستایش همان مرکز عدم و خالی شده از چیزهاست و تنها در این حالت است که ایمن از ریب المنون خواهیم ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

🌸 جوز بشکست و بمانده مغز روح

🌸 رفت در حلوا ز انبار قضا

وقتی همانیدگی ها آماج تیر قضا قرار می گیرد و هوشیاری به دام افتاده در زیر آن توسط زندگی بیرون کشیده می شود، با زندگی یکی می شویم و شیرینی آن در چهار بعد وجودمان ریخته می شود و هوشیاری بر هوشیاری منطبق!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸


🌸 آن که سوی نار شد، بی مغز بود


🌸 مغز او پوسید از انکار قضا

در هر لحظه دو انتخاب برای انسان وجود دارد اینکه فضا را بگشاید یا با بسته نگه داشتن فضا و داشتن قضاوت و مقاومت، با کشیدن درد ناهوشیارانه، در آتش همانیدگی ها بماند و هر لحظه آماج تیر قضا قرار گیرد اما از این خواب برنخیزد. و این بزرگ ترین ننگ برای هر انسانی است که خداوند او را اشرف مخلوقات آفریده و بر تمام کائنات برتری بخشیده و چنین انسانی خود را در حد همانیدگی ها پایین آورده و جزو اسفل السافلین (پست ترین مرتبه آفرینش) شده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸



آن که سوی یار شد، مسعود بود 

مغز جان بگزید و شد یار قضا 

اما انسانی که هر لحظه با تسلیم و گشودن فضا به اتفاقات بله می گوید و از فکرها پذیرایی می کند و میزبان خوبی است، یار خداوند و زندگی می شود و چنین انسانی رستگار است؛ چرا که مرکزی خالی از همانندگی دارد و از دسترس تیر قضا با عنایت زندگی مصون و محفوظ است و فعل او فعل خداوند است چرا که یک هوشیار نیست منطبق شده بر هوشیاری اصلی و زندگی.

والسلام

با احترام سرور از شیراز     



به نام خدا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

چون مبارک نیست بر تو این علوم

خویشتن گولی گن و، بگذر ز شوم

تمام فکرهای تو عمل تو و باور تو در من ذهنی و هر فکری که این لحظه در سرت می چرخد هیچ کدام مبارک و نیکو نیستند همه فقط به تو درد می دهند و رو به سوی درد و مرگ دارند، چراکه جنسشان از جنس درد و رنج است.

پس خودت را نسبت به همه این افکار احمق و نادان کن. انگار هیچ چیزی از افکارت را نمی شنوی فقط به آنها نگاه کن آنها بر تو مبارک نیستند، نسبت به من ذهنی گول یعنی احمق باش.

همه چیز را در آغوش پذیرش این لحظه رها کن؛ چرا که این رهایی خدا را به مرکزت می آورد و تو را از من ذهنی می رهاند.

از من ذهنی که فقط و فقط به تو درد می دهد فقط با احمق شدن نسبت به افکار آن می توانی برهی پس وارونه باش هر چیزی من ذهنی می گوید گوش نده. تمرین احمق بودن کن مثل شخص دیوانه ای که هیچ نمی فهمد کاملاً نسبت به ذهنت دیوانه شو تا آن خرد کل از پس این دیوانگی قدم به مرکزت بگذارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰، بیت نهم

بر خارِ پِشتِ هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!

ساکن نشین، وین ورد خوان: جاءَ الْقَضَا ضَاقَ الْقَضَا

این لحظه حال و احوال خود را بین خودت را نظاره کن که در چه وضعیتی هستی، وضعیت تو را قضای الهی برایت بوجود آورده تا ببینی و بدانی که در چه قسمتی همانیدگی داری. آن قسمت باید شناسایی شود. اگر بجای شناسایی





گوش به حرفهای ذهنت دهی مثل این است که خود را مرتب به تیغهای خارپشت می‌زنی و به درد می‌افتی با فضاگشایی در این لحظه ساکن شو. و هر لحظه با خود تکرار کن که اگر قضای الهی بیاید فضا بسته می‌شود یعنی قانون الهی می‌آید و با وضعیتی که پیش می‌آورد هدف کمک برای رهایی از همانیدگی‌ها به ما را دارد تنها راه ما فضاگشایی است یعنی هم‌رنگ و هم‌سو شدن با خردی که آن وضعیت را پیش آورده نه موافقت با وضعیت. ما همیشه می‌توانیم با استفاده از خرد کل وضعیت را تغییر دهیم پس ساکت و ساکن باش و خود را با فضابندی به خارپشت بلا مزین و هر لحظه با پذیرش خودت را از دردها نجات بده چراکه تو لایق شادی و آرامش هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰، بیت دهم

فرمود رَبِّ الْعَالَمِينَ بِأَسْبَابِهَا هَمْنِشِينَ

ای همنشین صابران اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا

خداوند، ربُّ العالمین فرموده است که من هم‌نشین صابران هستم صابران کسانی هستند که این لحظه به ذهنِ نه\_ می‌گویند و فضا را باز نگه می‌دارند. یعنی گرچه من ذهنی در زیر مدام به واکنش وامی‌داردشان ولی آنها بجای کشیده شدن و یکی شدن با ذهن به فکرهايش نگاه کرده آنها را لا می‌کنند.

این عمل سبب درد هشیارانه می‌شود که گرچه شبیه آتش است اما در باطن آبی است که روی دردهای من ذهنی ریخته می‌شود و جهنم ذهن را خاموش می‌کند. ای خداوندی که هم‌نشین صابران هستی به ما صبری نیکو عطا فرما تا تمام فکرهاي ذهن را لا کنیم و تو هم‌نشین و همدم ما شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۶

پا برهنه چون شود در خارزار؟

جز به وقفه و فِکرت و پرهیزگار



این جهان همچون بیابانی پر از خار است چراکه همهٔ انسانها من ذهنی دارند و گرفتار دردها و همانیدگی‌ها هستند پس چگونه در این خارزار جهان راه بروم که از تیغ‌ها درد نکشم؟ چگونه گرفتار من‌های ذهنی نشوم.

من پابره‌نه هستم و سلاح حضور و کفشی که پایم را از خارهای من‌های ذهنی محافظت کند و جنس اصلی من است را با همانیدگی‌ها پوشانده‌ام. اکنون پاهایم برهنه هست چراکه در من ذهنی گرفتار هستم. اما این من ذهنی من نیستم.

و تمام اطرافم که پر از من‌های ذهنی هست من باید خودم را در مقابل آنها محافظت کنم، پس چگونه از کنار این من‌های ذهنی بدون برخورد و درد رد شوم؟ راه آن فضاگشایی، به واکنش و انداختن من‌های ذهنی دیگران، سکون و سکوت، شناسایی چهره من ذهنی خودم، درد هشیارانه، گوش نکردن به حرفهای ذهن و پرهیزگاری یعنی عدم همانیده شدن با چیزهای جدید است. که در این صورت سلاح حضور را به دست آورده از خارهای این جهان ایمن خواهم شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

هیچ کس را مکر و فن سودی نکرد

پیش بازی‌های مکار قضا

تمام حيله‌ها و مکرها را رها کن چرا که جز ضرر و زیان و درد چیزی به تو نخواهند داد اگر با من ذهنی مگری کنی یعنی با توجه به افکار آن فکر و عمل کنی قضای الهی مکر تو را خنثی کرده و تو هیچ سودی نمی کنی و فقط درد خواهی کشید. به خودت کمک کن تا به صلح درونی با اصلت برسی.

راه رسیدن به آن صلح و آرامش رها کردن همانیدگی‌ها است. قدرت بالاتری که خرد کل است وجود دارد که باید همه چیز را به او بسپاری. آن زمان است که او چنان تو را در آغوش مهر خویش می‌گیرد که هیچ دردی در تو باقی نخواهد گذاشت. پس رها کن تا رها شوی.



اسرار قضا، برداشتی از برنامه ۸۴۴

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸

می‌شدی غافل ز اسرار قضا

زخم خوردی از سلحدار قضا

هم هویت شدن با چیزهای آفل و انرژی و نیروی زندگی از اونها گرفتن. هویت مصنوعی و بدوی ساختن. از اصل و منظور زندگی دور افتادن، غافل شدن از اسرار قضا و قوانین الهی، و در نهایت زخم خوردن از حیثیت مصنوعی ساخته شده توسط خود و شکوه و شکایت کردن از خداوند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بروید آن کشته اله

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول درست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است



با هر چیزی هم هویت بشی و بگذاری در مرکزت، هم اون چیز آسیب میبینه و هم خودت. چرا آسیب میبینیم؟ تا متوجه بشویم که اون چیز را در مرکزمان نگذاریم و از اون هویت نگیریم. کشت اول ذات اصلی و خدایت خودت هست و هر چیزی جای اون کشت اول بگذاری مورد اصابت تیر قضا قرار میگیره؛ تا بفهمی که تو کامل هستی. داشتن چیزهای این جهانی خوبه به شرطه اینکه جلوی کشت خدا رو نگیره.

و آگه چیزی که در زندگیت بود و حالا دیگه نیست، زود جایگزین نکن، اجازه بده از جای خالی اون نور خدا و زندگی وارد وجودت بشه. چراکه قبل از یادگیری آگه جایگزین کنی متوجه اشتباهت نخواهی شد و دچار غم خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد کار کن

پس آگه غمی به سراققت اومد بدان که داری از خدا دور میشی، توبه کن و برگرد به این لحظه و از شکر، رضا، صبر و تسلیم شروع کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

هر لحظه خداوند در کار و شیوه نوی است برای آزاد کردن ما از من ذهنی و جذب ما به سمت خودش. پس آگه میخواهیم که مورد لطف و عنایت ایزدی باشیم با عدم کردن مرکز خود باید با او همکاری کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶



ساخت موسی قدس در، باب صغیر

تا فرود آرند سر قوم زحیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

زآنکه جباران بدند و سرفراز

دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

باید در برابر اتفاق این لحظه سر من ذهنی را خم کنی در غیر اینصورت دچار غم خواهی شد. پیغام غم اینکه سر من ذهنی اتو خم کن و مرکزت را خالی نگه دار. دوزخ ما همین شکایت و مقاومت ماست که با خودمان حمل میکنیم. به همین خاطر غافل ماندیم و از منظور زندگی آگاه نشدیم که برای چی به این دنیا اومدیم و چه ماموریتی داریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

با عدم مقاومت و ستیزه و عدم شکایت و ناله، مرکزت را خالی نگه دار تا فقط با خدا همنشین بشوی تا بتوانی از خاصیت خدا خوی بدزدی و فقط با او قرآن بشی. با عدم بحث و جدل و فضا گشایی سینه ات را باز نگه دار در هنگام برخورد با

چالش‌ها.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط

که: بگویند از طریق انبساط

خدا می‌گه می‌خواهی با من حرف بزنی؛ در هنگام اتفاقات فضا را باز کن یعنی منقبض نشو. یعنی واکنش منفی نشان نده تا خرد من به کمکت بیاد.

پس آگه این چراغها را در زندگی مان نبینیم شروع میکنیم به مسئله ساختن. دشمن سازی میکنیم و اشخاص و یا وضعیت ها را دشمن میبینیم.

مسائل ذهنی درست میکنیم که در واقع توهمی هستند ولی اثر منفی خودشان را در زندگی ما میگذارند.

پس چاره‌ای نداریم جز زندگی کردن در لحظه حال، به جای گم شدن در فکرها که عموماً مربوط به گذشته و آینده هستند. در غیر اینصورت به زندان ذهن افتاده و اسیر فکرها و توهمات ناشی از آن خواهیم شد.

می‌شدی غافل ز اسرارِ قضا

زخم خوردی از سلحدارِ قضا

پس این همه زخم خوردیم و ضرر و زیان به ما وارد شد به خاطر اینکه متوجه منظور اصلیمان از آمدن به این جهان نشدیم. هر لحظه خدا بدنبال ماست که ما را به خودش زنده کنه ولی ما از وجود من ذهنی بیخبر ماندیم و از اسرار قضا غافل شدیم و ضرر خوردیم.

با احترام فریده از هلند





✠✠ با عرض سلام و خدا قوت خدمت آقای شهبازی و تمامی دوستان عزیز گنج حضوری

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳ و ۵۴

لشکرهای احوالم بین

هر یکی با دیگری در جنگ و کین

می نگر در خود چنین جنگ گران

پس چه مشغولی به جنگ دیگران؟

✠✠ اول از همه چیز باید عیب های خود را شناسایی کنیم.

لازمه پیشرفت ما این است که تمام نور افکنمان روی خودمان باشد؛ با روشن نگه داشتن نور حضور خودمان می توانیم، لشکر موش های درونمان را به وضوح ببینیم.

به عبارتی هر موش یکی از همانیدگی ها و یا دردها و یا رنجش ها و کینه هایمان است که انباشتگی آنها در طول زندگی ما لشکر موش ها را تشکیل داده است. وقتی در این لحظه جسمی را در مرکزمان می گذاریم و یا به سمت چیزی از این جهان فانی کشیده می شویم، یعنی به زمان افتاده ایم و با تغییر آنها حال ما هم تغییر میکند. و هر لحظه به سمت و جهتی کشیده می شویم، که این کشمکش موجب جنگ بین موش های درونمان میشود.

– هرگاه با اتفاقی از بیرون ما خوشحال یا ناراحت می شویم، یعنی حالمان تغییر کرده و ما قربانی آن اتفاق شده ایم.

– هرگاه دنبال خوشی گرفتن از چیزهای بیرونی باشیم، یعنی حالمان تغییر کرده و چیزهای افل را مرکز گذاشته ایم.



— هر گاه از حرف شخصی ناراحت بشویم، یعنی حالمان تغییر کرده و رنجش ایجاد کرده ایم.

— هر گاه به دنبال تایید و توجه دیگران باشیم، یعنی حالمان تغییر کرده و سعی در بزرگ کردن من ذهنیمان داریم.

همه ی این دردهای قدیمی و باورهای پوسیده مان، که سال ها در مرکزمان چیده ایم و از طریق آنها به جهان نگاه کرده ایم، لشکر موش های عظیم درونمان هستند که زندگی را به کاممان تلخ کرده اند و پی در پی به جسم ما آسیب می زنند .

— **حالا** ما با این همه درد وجدایی در درونمان چطور با دیگران جبهه جنگ گرفته ایم؟

به جای اینکه درون خودمان را تمیز کنیم و تمام حواسمان روی خودمان باشد.

— چگونه سعی در تغییر اطرافیانمان داریم ؟

— چگونه هر لحظه اطرافیانمان را قضاوت میکنیم؟

— چگونه هر لحظه به غیبت از دیگران مشغول میشویم؟

— چگونه هر لحظه دشمن سازی و مسئله سازی میکنیم؟

— چگونه در حال برهم زدن رابطه اطرافیانمان هستیم؟

— چگونه به زندگی هم نوع خودمان حسادت میکنیم؟

— چگونه از کسانی که باب میل ما رفتار نمیکنند رنجش و کینه میگیریم ؟





-همه ی ما برای آزادی از این لشکر موش ها، باید فقط حواسمان روی خودمان باشد و هر لحظه با تمام قوا روی خودمان کار کنیم.

-باید عدم را تمرین کنیم.

-باید ببخشیم تا بخشیده بشویم.

-باید سخاوت و بی نهایت خود را به تمام دنیا نثار کنیم.

ما نیامده ایم به این دنیا تا لشکر موش هایمان را بزرگ تر کنیم، و یا به عوض کردن و کنترل کردن دیگران پردازیم .  
ما مسئولیم که فقط خودمان را تغییردهیم و به فرزندانمان علم بزرگان را بی آموزیم. چون حال ما آن را می دانیم؛ و با صحیح بزرگ کردن فرزندانمان شاید بتوانیم آینده ای پر از عشق و دنیایی از جنس شادی و گلستان برای نسل های بعد به جای بگذاریم.

من آمده ام به این جهان تا وجود خدایتم را از این همانیدگی ها بیرون بکشم و به او زنده بشوم و با او یکی بشوم؛  
این مسئولیت من است و من خود را می پذیرم.

پس نورحضورت را روشن نگه دار. (تو مسئولی)

فائزه ۲۲ساله از کرج 🍀❤️😊



برنامه ۸۱۴- گنج حضور

دفتر دوم مثنوی، ابیات ۳۷۷۱-۳۷۶۶

تخم بطنی، گرچه مرغ خانگی

زیر پرّ خویش، کردت دایه گی

مادرِ تو، بطّ آن دریا بدست

دایه ات خاکی بد و خشکی پرست

میلِ دریا که دلِ تو اندرست

آن طبیعت جائت را از مادر است

میلِ خشکی مر تو را زین دایه است

دایه را بگذار، کو بد رایه است

دایه را بگذار بر خشک و بران

اندر آ در بحر معنی چون بطن

گر تو را مادر بترساند ز آب

تو مترس و سوی دریا ران شتاب

در این ابیات مولانا با مثالی ساده برای ما روشن میکند که تو از جنس دنیا نیستی، درست است که در این جهان مادی

پرورش یافته ای، اما تو فراتر از آن هستی و قابلیت های دیگری داری که این دنیا یا همان مرغ خانگی هیچ آنها را



نمیشناسد؛ تو مرغابی هستی، میتوانی شنا کنی و این استعداد را داری. طبیعی است که دایه ات که مرغ خانگی است و هیچ تجربه‌ی شنا کردن ندارد و اصلاً قابلیتش را هم ندارد تو را از آب بترساند. اما تو به قابلیت خود اطمینان داشته باش، دایه ات را در خشکی بگذار و برو (با من ذهنی ات سعی نکن حضور را به مرکزت بیاوری)، تو میتوانی شنا کنی (مرکزت را عدم کن و نترس).

در دل تو هم میل به خشکی هست (حاصل تربیت مرغ خانگی) و هم میل به دریا (طبیعت مرغابی بودن) است. به تدریج که فضا را باز کنی و خشکی‌ها را شناسایی و لا کنی، مرکز عدم در درونت گسترده تر شده، میل به دریا در تو بیشتر و بیشتر خواهد شد و در دریای یکتایی شناور میشوی.

با سپاس فراوان، شیما



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)